



The Gabriel Marcel on Inauthenticity; a Critical Study

ARTICLE INFO

Article Type

Original Research

Authors

Malakoutikhah Z.*

Department of Philosophy, Faculty of Literature, Allameh Tabatabaie University, Tehran, Iran

Safian M.J

Department of Philosophy, Faculty of Literature, University of Isfahan, Isfahan, Iran

How to cite this article

Malakoutikhah Z, Safian M.J. The Gabriel Marcel on Inauthenticity; a Critical Study. *Philosophical Thought*. 2021;1(2):119-136.

ABSTRACT

The notion of the characteristics of a vile human being in Gabriel Marcel's thought revolves around components such as establishing an "I-S/he" relationship with others, unpreparedness and unopened in relations with others, and presence in the realm of "having". To that end, it will become clear that by establishing an "I-You" relationship, being present to other human beings in the realm of "being" becomes noble, but by examining Marcel's ideas, it became clear that the dominance of science and technology over human beings paved the way for the formation of mass society and further; it intensifies the functional view of human, and as a result of all these factors, increases the intensity and speed of ignobility of contemporary humanity. In this study, which aimed to explain the factors of nobility and ignobility from Gabriel Marcel's point of view, it became clear that he believes in emerging from unoriginality. A human being should be able to freely choose, accept responsibility, communicate with the secret, and have characteristics such as love, loyalty, faith, and hope.

Keywords Authenticity; Inauthenticity; The "I-S/he" Relationship; Technology; Mass Society; Functional Look

*Correspondence

Address: Department of Philosophy, Faculty of Literature, Allameh Tabatabaie University, Tehran, Iran
Postal code: 1997967556
Phone: +98 (21) 88692345
Fax: -
zohremalakooti@yahoo.com

Article History

Received: August 12, 2020

Accepted: February 10, 2021

ePublished: February 8, 2022

CITATION LINKS

[Anderson TC; 2006] A Commentary on Gabriel Marcel's the mystery of being [Alavi-Tabar H; 2012] Existentialism [Blackham HJ; 2014] Six existentialist thinkers [Flynn TR; 2012] Existentialism [Gendreau BA; 1998] The cautionary ontological approach to technology of Gabriel Marcel [Jamalpour B; 1992] Man and existence [Keen S; 2014] Gabriel Marcel [McCavary J; 1998] Existential philosophy [Marcel G; 1950] The mystery of being [Rothhaar T; 2011] The mystery of hope, authentic relationships in an era of despair [Hughe HS; 1994] The obstructed path; French social thought in the years of desperation, 1930-1960 [Sylvestre N; 2012] Authentic and inauthentic existence: Martin Heidegger versus Gabriel Marcel

بررسی مؤلفه‌های بی‌اصلاتی از دیدگاه گابریل مارسل

زهره ملکوتی‌خواه*

گروه فلسفه، دانشکده ادبیات، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

محمدجواد صافیان

گروه فلسفه، دانشکده ادبیات، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

چکیده

تصورى که از ویژگی‌های انسان غیراصیل در اندیشه مارسل مطرح می‌شود، حول محور مؤلفه‌هایی چون برقراری نسبت «من/او» با دیگران، عدم آمادگی و گشودگی در ارتباط با سایرین و حضور در قلمرو «داشتن» شکل می‌گیرد. به همین منظور، روشن خواهد شد که آدمی با برقراری ارتباط «من/تو» بی، حضور در دسترس انسان‌های دیگر و تقزیر در عرصه «بودن» اصلت می‌یابد، لیکن با بررسی اندیشه‌های مارسل مشخص شد که تسلط علم و تکنولوژی بر انسان‌ها زمینه را برای شکل‌گیری یک جامعه توده‌ای فراهم کرده و در ادامه، نگاه کارکردی بر انسان را شدت می‌بخشد و در نتیجه همه این عوامل، بر شدت و سرعت غیراصیل‌شدن انسان معاصر می‌افزاید. در این پژوهش که با هدف تبیین عوامل اصلت و بی‌اصلاتی از نگاه مارسل صورت گرفت، روشن شد که وی معتقد است انسان برای خروج از عدم‌تأصل باید بتواند آزادانه انتخاب کند، مسئولیت آن را بپذیرد، با راز ارتباط برقرار کرده و از ویژگی‌هایی همچون عشق، وفاداری، ایمان و امید برخوردار باشد.

کلیدواژه‌گان: اصلت، بی‌اصلاتی، نسبت «من/او»، تکنولوژی، جامعه توده‌ای، کارکردی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۵/۲۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۱/۲۲

تاریخ انتشار: ۱۴۰۰/۱۱/۱۹

*نویسنده مسئول: zohremalakooti@yahoo.com

آدرس مکاتبه: دانشکده ادبیات، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

تلفن: ۰۲۱۸۸۶۹۲۳۴۵؛ فکس: -

مقدمه

«اصلت انسان» از مؤلفه‌های مطرح در فلسفه اگزیستانس است. گابریل مارسل، به عنوان یکی از فیلسوفان پیرو این مکتب، در تبیین انسان و جامعه هماهنگ با اندیشه‌های فلسفی خود بدین مسأله پرداخته، به نحوی که در مطالعه تفکرات وی موضوع اصلت یا تأصل (Authenticity) از مباحث محوری است.

مارسل، به عنوان یک فیلسوف، وظیفه خود می‌داند که جهان را تبیین کند، به همین دلیل، جامعه معاصر را بدون هیچ‌گونه پروا و با صراحت کامل مورد انتقاد قرار می‌دهد. طبق دیدگاه وی، به دنبال حقیقت بودن و در واقع رسیدن به حقیقت، انسان را اصیل می‌گرداند، ولی جامعه معاصر باعث شده انسان از اصلت خود دور شده و بی‌اصلت گردد. او وظیفه خویش می‌داند که از طریق فلسفه‌اش انسان‌های غیراصیل را اصیل گرداند. وی معتقد است هنوز برخی چیزها درون انسان‌ها وجود دارد که می‌تواند آن‌ها را از بی‌اصلاتی رها سازد و به اصلت و زندگی اصیل برساند. البته مارسل بر این باور است که انسان‌های غیراصیل را نمی‌توان آموزش داد، بلکه تنها می‌توان آن‌ها را پروراند.

نگارنده در این نوشتار در نظر دارد با بررسی مباحث مارسل، مؤلفه‌هایی را ارائه دهد که انسان اصیل را از افراد غیراصیل متمایز می‌سازد تا بدین وسیله بتوان راهکارهایی برای آن‌که انسان غیراصیل از حقارت و خودبیگانگی خارج شود و اصیل گردد، ارائه داد. به همین منظور، این مقاله درصدد است با تبیین منسجم و هدفمند اندیشه‌های فلسفی مارسل براساس حفظ اصلت انسان و کناره‌گیری از عوامل غفلت‌زا و تشدیدکننده بی‌اصلاتی

به اعتبارسنجی راه حل‌های مارسل پرداخته و میزان کارآمدی آن‌ها را مورد بررسی قرار دهد. لذا در تبیین این موضوع ابتدا ویژگی‌های انسان غیراصیل از منظر مارسل را مورد واکاوی قرار داده، سپس عوامل ایجاد و تشدیدکننده این بی‌اصلاتی را دنبال نموده و در نهایت به بیان راهکارهای او خواهیم پرداخت. در تبیین این مسأله مؤلفه‌های اساسی اندیشه فلسفی مارسل از جمله نسبت «من/او»، عدم آمادگی، مفهوم بودن و داشتن، رابطه آن با راز و مسأله، جامعه توده‌ای و نگاه کارکردی به انسان نیز مورد بررسی و پژوهش قرار می‌گیرد.

ویژگی‌های انسان غیراصیل

مسأله اصالت انسان در فلسفه اگزیستانسیالیسم و اندیشه فلسفی مارسل جایگاه ویژه‌ای دارد و در برابر آن ویژگی‌ها و عوامل نفی اصالت آدمی مطرح می‌شود که لازم است بدان‌ها نیز پرداخته شود. کاملاً واضح است که مؤلفه‌های اصلی ساختار فلسفی مارسل نیز بر پایه همین عوامل مبتنی هستند.

نسبت من/او

در اندیشه مارسل یکی از ویژگی‌های انسان غیراصیل را در نوع رابطه وی با دیگران می‌توان یافت، زیرا از نگاه وی انسان ممکن است دو نوع ارتباط با دیگری برقرار نماید؛ اصیل یا غیراصیل. هنگامی که انسان با دیگری نسبت «من/تو» برقرار می‌کند، انسان اصیل است، اما یک نسبت «من/او» بی نشان‌دهنده بی‌اصلاتی انسان خواهد بود، زیرا چنین انسان‌هایی همانند اتم‌هایی جدا افتاده هستند که از دیگران جدا شده‌اند. این جدایی از دیگران باعث می‌شود که احساس هویتی از خود نداشته باشند و ارتباط اصیلی با دیگری برقرار نسازند، در نتیجه از ویژگی اصالت برخوردار نباشند. در چنین شرایطی، انسان، فردانیت خویش را از دست می‌دهد، ضمن آن‌که غلبه تکنولوژی بر زندگی‌اش وی را به تفکر انتزاعی سوق می‌دهد، به نحوی که شأن و مقام انسان‌ها را تنها در کارکردشان می‌بیند و در نتیجه فاقد ویژگی اصالت و انسانیت است.

انسان‌های غیراصیل با انسان‌های دیگر همچون شیء برخورد می‌کنند و همان‌طور که بیان شد چنین رابطه‌ای با عنوان «من/او» معرفی می‌شود، بدان دلیل که دیگری برای انسان غیراصیل به منزله «شیء» و «او» مطرح می‌شود؛ فردی که برایش غایب شمرده می‌شود و درباره آن همچون شیء، حکم می‌کند. زمانی که انسان به دیگری به عنوان "او" توجه می‌کند، او را به عنوان متعلق فکر در نظر می‌گیرد که با "او" هیچ‌گونه ارتباطی نمی‌تواند برقرار کند.

چنین انسانی ارتباطش با دیگران فقط به صورت بحث و جدل و وزاجی است و با آن‌ها هیچ‌گونه ارتباط خلّاقی ندارد.

در ارتباط «من/او» طرفین از ارتباطی عمیق و خلّاق محروم هستند و به معنای کامل «با» یکدیگر نیستند، بلکه دو موجود جدا مانده‌اند که از سر تصادف یا بر اساس اهدافی مشخص با هم تماس پیدا کرده‌اند؛ مانند ارتباط امتحان‌گیرنده و امتحان‌دهنده [Alawitbar, 2012: 126].

بنابراین انسان‌هایی که محبوس‌شدن در خود را به ارتباط برقرارکردن با دیگری ترجیح می‌دهند و هیچ‌گونه تمایلی به برقراری ارتباط «من/تو» بی با دیگری ندارند، انسان‌های بی‌اصلاتی هستند. در تبیین این مسأله باید

گفت ارتباط انسان غیراصیل با «او» بدین‌صورت است که دیگری را در تقابل با خود می‌داند به‌گونه‌ای که با خودمحوری و قراردادن خویش در مرکزیت توجه، تنها به خود و امورش می‌پردازد. در این شرایط تقابل، مقایسه با دیگری مطرح می‌شود. انسان غیراصیل فقط خود را با دیگری مقایسه می‌نماید و هیچ‌گونه ارتباطی با او برقرار نمی‌کند، چرا که دیگری برایش اهمیتی ندارد. "او" برای انسان غیراصیل تنها به عنوان شیء و چیزی جدا در نظر گرفته می‌شود؛ بنابراین انسانی که در این رابطه قرار گرفته است، انسانی غیراصیل است به دلیل این‌که با دیگری هیچ‌گونه مشارکتی ندارد. مسأله عدم مشارکت با دیگری ویژگی دوم انسان غیراصیل یعنی «عدم آمادگی» (Inavailability) را رقم می‌زند.

عدم آمادگی

انسان غیراصیل خود را در دسترس دیگران قرار نمی‌دهد و به زندگی خویش مشغول است و در پی آن است که خود و زندگی‌اش را حفظ کند و در نتیجه در برابر دیگری بسته است.

کسی که در دسترس من نیست تنها به نظر می‌رسد که به طور موقت، بخشی از دارایی‌اش را

که بدان نیاز ندارد به صورت وام به من پیشنهاد می‌کند [Marcel, 2003: 87].

در این صورت است که انسان‌ها رابطه «من/او»یی با یکدیگر برقرار می‌کنند، دیگری برایشان به عنوان شیء مطرح می‌شود و برای یکدیگر فاقد آمادگی می‌شوند. عدم آمادگی بدان معناست که انسان نسبت به مردمی که با آن‌ها زندگی می‌کند بی‌تفاوت است و برایش اهمیتی ندارند و خودش را برای آن‌ها در دسترس قرار نمی‌دهد.

انسان غیراصیل فاقد آمادگی است چرا که او در گرفتاری‌های خودش مجذوب شده و هیچ

وقت، زمانی برای دیگران ندارد؛ عدم آمادگی با مقوله برآورد بیش از اندازه داشتن پیوند دارد

[Sylvestre, 2012: 87].

فردی که ذهنی درگیر و آشفته دارد، فاقد آمادگی است و انسانی غیراصیل خواهد بود به این دلیل که او درگیر و مشغول احوالات روزانه، بدن، سلامت روحی و معنوی، اعتبار و قدرتش است و به سبب چنین آشفستگی‌هایی او نمی‌تواند خود را برای دیگران در طبق اخلاص قرار دهد و با دیگران در جایگاه «تو» ارتباط داشته باشد، بلکه در جایگاه «او» مرتبط است و به عبارتی باید گفت «تو» برایش وجود ندارد. انسانی غیراصیل که فاقد آمادگی است در زندگی و تجارب شخصی خویش محصور می‌گردد و درباره دیگران تنها در خصوص برنامه و زندگی خود، ارتباط برقرار کرده و داوری می‌کند. چنین انسانی زندگی خویش را همچون حساب بانکی محدودی تصور می‌کند و بر این باور است که این زندگی را باید تا آخر عمر عاقلانه و مصلحت‌اندیشانه حفظ کند. انسان غیراصیلی که به سوی دیگری آماده و در دسترس نیست، عشق، ایثار و فداکاری را غیرعاقلانه می‌داند. چرا که این امور سرمایه‌های جسمانی و عاطفی زندگی‌اش را از بین می‌برند.

غیرقابل دسترسی متضاد در دسترس بودن است، نه تنها به این دلیل که از نظر لفظی متضاد

است، بلکه به این دلیل که دیگری را از خصایص انسانی محروم می‌کند. با خود را غیرقابل

دسترس کردن، ضرورتاً تا حدودی از خود بیگانه می‌شوم. اگر چه شخص ممکن است در نتیجه

عملکرد تکنیک‌ها غیرقابل دسترس شود و غرور مثال بارزی از غیرقابل دسترس بودن است

[Rothhaar, 2011: 31].

مارسل بر این عقیده است که انسان غیراصیل در جهان معاصر هر روز بیش از روز پیش در این مسیر حرکت می‌کند و به این ویژگی گرفتار می‌شود. عدم آمادگی انسان را نومید می‌کند، به این دلیل که دارایی‌های هر کسی حدود قدرت او را مشخص می‌کنند. حال زمانی که این دارایی‌ها پایان یابد، انسان غیراصیل، امید خود را

در زندگی از دست می‌دهد، زیرا انسان غیراصیل که در جهان داشتن زندگی می‌کند، فاقد آمادگی است و تنها خواهان داشتن‌ها است و بنابراین فقط می‌خواهد ولی نمی‌تواند به خواسته‌هایش امید داشته باشد چرا که ایمان ندارد.

عرضه‌ناپذیر بودن به معنی خودشیفتگی است، یعنی ثابت‌ماندن در قلمرو داشتن و همپای شرایط بی‌قرار و دل‌تنگ و نگران شدن، درآمدن به تصاحب یک ناآرامی مبهم که در رابطه با عین‌های خاصی که مورد دل‌بستگی قرار می‌گیرند، به نومییدی مبدل می‌شود، زیرا مايلم خودم را با آنچه دارم همانند کنم و فکر کنم که هنگامی که دیگر چیزی ندارم، چیزی هم نخواهم بود [Blackham, 2014: 125].

بودن و داشتن

عدم آمادگی برای استقبال از دیگری و حضور دیگری را به عنوان انسان پذیرفتن با ویژگی دیگری همبستگی دارد و آن تقرر در «داشتن» و فراموشی «بودن» است. در توضیح این مسأله باید گفت طبق اندیشه گابریل مارسل انسان در جهان با دو گونه پرسش مواجه است؛ گونه اول پرسش‌هایی است که مربوط به امور عینی و بیرونی هستند و برای پاسخ به آن‌ها باید روش مناسب را برگزید. مارسل این‌گونه پرسش‌ها را «مسأله» می‌نامد. هر مسأله راه حلی دارد که با آن حل می‌شود و از بین می‌رود؛ نمونه روشن آن مسائل ریاضی است. انسان با آن درگیر نیست و به راحتی می‌تواند آن را حل کند و پاسخ را در اختیار دیگران قرار دهد. به معنایی چنین پرسش‌هایی می‌توانند پاسخ قاطع داشته باشند، زیرا انسان نسبت به موضوع آن‌ها واجد نحوی تسلط و آگاهی است. ویژگی این پرسش‌ها عمومیت و تحقیق‌پذیر بودن آن است.

در مقابل، نوع دیگری از پرسش وجود دارد که مربوط به اموری است که بر ما احاطه دارند. انسان با این پرسش درگیر است، امری شخصی و غیرقابل انتقال به دیگران است و هر انسانی به طور منحصر به فرد با آن ارتباط دارد. از آنجا که این‌گونه پرسش‌ها از اموری است که بر ما محیط هستند، هرگز پاسخ نهایی نمی‌یابند، زیرا موضوع پرسش، خود را آشکار می‌کند و پنهان می‌نماید. تعامل هر انسانی با آن پرسش، خاص خودش است. مارسل این پرسش‌ها را «راز» می‌نامد. به نظر مارسل فلسفه‌های رسمی حاصل خلط میان این دو نوع پرسش هستند. انسانی که در راز حضور می‌یابد، از طریق آن می‌تواند به شناخت هستی دست یابد و شناخت هستی را در دل دیگران بیدار کند. چنین انسانی در قلمرو «بودن» حاضر است. بنابراین آشنایی با راز با «بودن» پیوند دارد. البته کسی که با راز ناآشناست، همه پرسش‌ها را به مسأله تنزل می‌دهد، «بودن» را فراموش می‌کند و همه چیز را به «داشتن» تحویل می‌نماید.

بدین ترتیب باید گفت از نظر مارسل انسان‌ها ممکن است در دو قلمرو قرار گیرند؛ یکی در قلمرو «داشتن» و دیگری در قلمرو «بودن». با این تفاوت که انسان در حیطه بودن، آگاه به هستی خویش است و بر اساس حضورش، هویت می‌یابد، خود را از تاریکی‌های زندگی نجات داده و برای حقایق زندگی که اوج آن خداست، فدا می‌کند، لیکن در حیطه داشتن فرد به داشته‌های خود توجه می‌کند و کاری به هستی خویش ندارد. بر اساس دارایی‌هایش به خود هویت می‌بخشد و حتی هستی را با داشتن بررسی می‌کند، اما داشتن‌ها انسان را فرو می‌بلعند، زیرا طبق دیدگاه مارسل، سؤال «من چه هستم؟» در سطح داشتن هیچ معادلی ندارد [Marcel, 2014: 167].

لازم به ذکر است با وجود آن‌که مارسل بودن و داشتن را دو قلمرو جدای از هم در نظر می‌گیرد، لیکن هر دو را برای زندگی انسان ضروری می‌داند، اما معتقد است زمانی انسان و زندگی او تهدید می‌شود که به داشتن اهمیت دهد و بودن را فراموش کند و در واقع بودن را فدای داشتن کند. در چنین صورتی داشتن بر بودن اولویت می‌یابد و انسانی که چنین کند، انسان‌های دیگر را تحت تسلط خود می‌داند. این موضوع طبق دیدگاه مارسل بدان دلیل است که غرق‌شدن در داشتن، انسان را از حضور در برابر دیگری باز می‌دارد. البته فرد با قرارگرفتن در قلمرو داشتن، رنج را بر خود مسلط می‌گرداند، زیرا به داشته‌های خود توجه می‌کند و همواره نگران است که آن‌ها را از دست بدهد. در چنین موقعیتی امکان تسلط دارایی‌ها بر انسان وجود دارد و داشتن‌ها، انسان را دچار رنج خواهند کرد، باعث تباهی او شده و از این‌که انسان در قلمرو بودن قرار گیرد، جلوگیری می‌کنند. در مقابل، انسانی که در قلمرو بودن قرار دارد، برای دیگری حضور می‌یابد و در دسترس است، بر انسان‌ها مسلط نمی‌شود، چرا که آن‌ها را داشته خود نمی‌داند، بلکه آن‌ها برایش حضور می‌یابند. انسانی که در قلمرو بودن حضور دارد با راز درگیر است و انسان اصیلی خواهد بود، اما انسانی که در حیطه داشتن قرار دارد و به داشتن خویش توجه می‌کند، هر پرسشی را صرفاً مسأله‌ای می‌داند که به طریقی قابل حل است. در سیستم اندیشه مارسل قرارگرفتن در قلمرو داشتن، او را به سمت علم و تکنولوژی و جامعه توده‌ای و نگاه کارکردی سوق می‌دهد و بی‌اصلی او را تشدید می‌کند.

عوامل تشدید بی‌اصلی

در اندیشه فلسفی مارسل زمانی که ارتباط انسان با سایرین از سنخ ارتباط «من/او» باشد و به مرتبه عدم آمادگی و غیرقابل دسترس بودن برسد، با قرار گرفتن در قلمرو داشتن به انسانی «غیراصلی» مبدل خواهد شد، لیکن اموری نیز وجود دارد که چنین جریانی را تشدید کرده و او را به سمت ورود و ماندگاری در این مسیر سوق می‌دهد.

علم و تکنولوژی

مارسل بر این باور است که تکنولوژی تأثیرات مثبتی بر زندگی انسان دارد و می‌تواند آدمی را برای اهدافی گران‌بها در ایجاد زندگی اصیل و انسانی‌تر راهنمایی کند، لیکن هنگامی‌که تکنولوژی بر انسان تسلط یابد، خطراتی را برای او به ارمغان می‌آورد و در واقع بی‌اصلی او را تشدید می‌نماید [Gendreau, 1998: 2-3]. اثرات مضر تکنولوژی بر زندگی انسان نگرانی بسیار جدی را برای مارسل به وجود آورده بود، از آن جهت که به اعتقاد وی تکنولوژی اثرات مخربی بر فرهنگ و جامعه دارد، به انسان به عنوان کارکرد توجه می‌کند و این باعث تشدید بی‌اصلی انسان می‌شود. وی در تکاپوی آن است که بتواند تأثیر مخرب تکنولوژی را از زندگی انسان و فرهنگ جامعه جدا سازد و آدمی را از بی‌اصلی‌های رهایی دهد، اما انتقادهای منفی او از تکنولوژی دلیلی بر تمایلش بر حذف تکنولوژی و تخریب آن نیست. بنابراین نمی‌توان گفت از نظر مارسل پیشرفت تکنولوژی در نهاد و باطن خود هم امری بد و غیرضروری است. تکنولوژی به خودی خود زندگی انسان‌ها را راحت‌تر می‌کند و شرایط بهتری برای زندگی کردن آن‌ها فراهم می‌آورد. با این حال انسان نباید محدود به این تکنولوژی گردد و اصالت خود را با استفاده ناب‌جا از تکنولوژی و تسلط آن از دست بدهد، زیرا تسلط تکنولوژی بر انسان و غرق‌شدن در آن باعث می‌شود انسان، برادری و ارتباطش با دیگران، صمیمیت و همدلی را از دست بدهد و به عبارتی اصالت و آمادگی خود را فراموش کند.

زندگی اصیل از جانب فن‌پرستی (Technolatrie) یا جنون فناوری (Technomani) تهدید می‌شود؛ یعنی از جانب این گمان که فقط تفکر فنی معرفت معتبری نسبت به عالم واقع در اختیار می‌نهد ... شاید خطر اصلی نگرش فناورانه در این است که این وسوسه را در آدمی قوت می‌بخشد که خود را یگانه معنابخش و ارزش‌آفرین عرصه وجود بی‌انگارد [Kain, 2014: 25].

وقتی بیش از حد به تکنولوژی اعتماد شود، این اعتماد بیانگر آن است که تکنولوژی قادر است تمام مشکلات انسان را از بین ببرد. در واقع اعتماد بیش از حد منجر به تنزیل ارزش‌ها و بی‌اصلاتی انسان می‌شود. در این رابطه مارسل معتقد است که غرق‌شدن انسان در تکنولوژی منجر به حذف‌شدن می‌شود و این امر برای او نگران‌کننده است؛ چرا که انسان، اصالت و کرامت خویش را از دست می‌دهد. این موضوع بدان‌جهت است که در جهان معاصر و مجذوب تکنولوژی، انسان، احساس فضیلت، حضور، مشارکت، با دیگران بودن و در نتیجه اصالت خویش را از دست می‌دهد. انسان غیراصیل فاقد حقیقت خود، وفاداری و غافل از ارتباط با انسان‌های دیگر است. چنین انسانی دیگر ارتباطی با تعالی و دیگران ندارد و از برقراری چنین ارتباطی نیز ناامید است. احساس ناامیدی، سرخوردگی و از خودبیگانگی از اثرات مخرب و ضعف تکنولوژی است و روند غیراصیل‌شدن انسان را تشدید می‌نماید، زیرا تکنولوژی اغلب منجر به ازدست‌دادن معنای راز وجود و خود، اصالت و صداقت، امر انضمامی و امر وجودی (اگزیستانسیال)، حقیقت و هم‌زمانی، آزادی و عشق، انسانیت و اجتماع، وفاداری و خلاقیت، طبیعت و تعالی، تعهد و فضیلت، احترام به خود و پاسخگویی به دیگران، به خصوص معنویت و قداست می‌شود [Gendreau, 1998: 1].

در توضیح این مطلب باید گفت مارسل نیز همانند فلاسفه اگزیستانسیالیست به دنبال پاسخگویی به سؤالات بنیادی درباره وجود و حقیقت انسان است. در نظر او، پیشرفت عظیم تکنولوژی در جهان معاصر و هدف قرار گرفتنش، منجر به بی‌اعتباری این نیاز شده است. به همین دلیل با گسترش علم و فناوری، پرسش انسان از ذاتش کم‌رنگ می‌شود و دیگر انسان برای خودش به عنوان مسأله مطرح نمی‌گردد و از خود پرسش نمی‌کند. بدین ترتیب تسلط تکنولوژی موجب می‌شود حقانیت اصالت زیر سؤال برود و دیگر انسان به دنبال اصالت خویش نباشد، از آن جهت که غلبه همه جانبه تکنولوژی باعث می‌شود انسان احساس دردسترس‌بودن را از دست بدهد و نتواند از طریق تکنولوژی به آن اهداف عالی انسانیت و اصالت دست یابد. تکنولوژی تمایل دارد انسان را از آنچه باعث اصیل‌شدنش می‌شود محروم کند و در واقع، به عنوان مانع و عاملی مخرب بر سر راه اصالت انسان قرار می‌گیرد. از آنجایی که انسان درگیر و غرق در تکنولوژی می‌شود، همه زندگی‌اش مجذوب آن شده و به همین دلیل هر آنچه در ارتباط با انسان اصیل است را از بین می‌برد و آدمی را به یک ماشین مبدل می‌سازد. جهان مجذوب تکنولوژی، انسان را صرفاً به عنوان ماشین در نظر می‌گیرد و به بی‌اصلاتی او دامن می‌زند. در چنین جهانی با انسان غیراصیل همانند یک شیء برخورد می‌شود و او را هم‌تراز با اشیاء می‌دانند:

کسی ممکن است با کمال میل خود را بنده تکنولوژی کند و به جای طلب ارزش‌های والاتر به عنوان هدف که انسان را از دنیای حیوانات و اشیاء متمایز می‌کند، خود را همسان چنین مرتبه مادون اشیاء بپندارد [Gendreau, 1998: 4].

از سوی دیگر، تکنیک‌ها بیشترین توان و قدرت انسان را به کار می‌گیرند و بر بی‌اصلاتی وی دامن می‌زنند. انسان‌های غیراصیل، جذب قدرت تکنولوژی و تسلط آن بر خود شده‌اند. آن‌ها تکنولوژی را اصلی در این جهان می‌دانند و خواهان این نیستند که ارزش تکنولوژی را با اصالت بسنجند و بدانند که آیا تسلط تکنولوژی آن‌ها را

از اصالت دور کرده یا خیر. غلبه تکنولوژی همه تلاش‌هایی را که انسان اصیل برای یکپارچگی و وحدت زندگی‌اش انجام می‌دهد، نابود می‌سازد، او را به سمت یکسان‌سازی پیش می‌برد و انسان‌ها را به صورت توده در می‌آورد؛ افرادی که از خود هیچ‌گونه تصمیم و مسئولیتی ندارند و فردانیت خویش را از دست داده‌اند. این موضوع بدان جهت است که انسان غیراصیل، جهان را به چشم ماده‌ای می‌انگارد که باید آن را برای رسیدن به خواسته‌های خودش دگرگون سازد. هنگامی که تمایل انسان غیراصیل به تکنولوژی افزایش یابد، تنها صنعت و کارکردهایش برایش اهمیت پیدا می‌کند، آن‌ها را مورد ستایش قرار می‌دهد و خود را به آن‌ها متکی می‌سازد. در این صورت است که انسان غیراصیل به خودستایی می‌رسد، توجه و اعتمادش بیش از حد به تفکر فناورانه معطوف می‌شود و نزد او زندگی اصیل همراه با احساس لذت و مسئولیت اهمیتی ندارد، زیرا درگیر خود است و با دیگری ارتباط نداشته و تمایل دارد جامعه برایش تصمیم بگیرد، بنابراین نسبت به زندگی خود مسئولیتی ندارد. در واقع تسلط تکنولوژی منجر به نابودی و گمنامی جامعه و زندگی اصیل می‌شود. ضمن آن‌که غلبه تکنولوژی، سرانجام راز را در جهان از بین می‌برد در حالی که طبق دیدگاه مارسل، راز است که انسان و جهان را اصیل می‌گرداند، بنابراین انسان فاقد راز، انسان غیراصیلی است [Marcel, 1950: 197].

زندگی مبتنی بر تکنولوژی فاقد نشاط، خودانگیختگی و خلاقیت است که این زندگی یکنواختی را به وجود می‌آورد و در آن انسان غیراصیل دچار حالت خستگی، سرخوردگی و ناامیدی می‌گردد. مارسل نشاط زندگی را مرتبط با احساس فردیتی می‌بیند که از ریشه‌داشتن در محیطی محسوس و ملموس جدایی‌ناپذیر است. به نظر می‌رسد که چنین ریشه‌داشتنی مستلزم پیوند با محیط بومی، یعنی مستلزم رسوم و سنی بومی خاصی، است که ... پیشرفت فنی با موفقیت روزافزون، مانع آن می‌شود، یا لاقلاً، با آن می‌ستیزد [Kane, 2014: 27]. در این عصر، انسان نسبت به خودش بیگانه است و نسبت به وجود و ذات خود از هیچ‌گونه آگاهی برخوردار نیست. تکنولوژی مانع این است که او به سوی دیگری و امر متعالی حاضر و گشوده باشد.

عدم خلاقیت، تعهد و مشارکت، در یک جهان خالی از ارزش‌هایی بالاتر از حداقل شرایط بقا و یک زندگی راحت در یک جامعه ناشناس، منجر به خستگی و از خودبیگانگی می‌شود. فناوری برای فردی که دارای توانایی کنترل و مدیریت ابزار در خانه و عملکرد مستقل بدون نیاز به ارتباط با افراد دیگر را دارد منجر به تنهایی می‌شود [Gendreau, 1998: 7].

بدین ترتیب باید گفت انسان غیراصیل تنها به چیزهایی که فن و تکنولوژی برای او به ارمغان آورده، دست می‌یابد، لیکن تکنولوژی او را نجات نمی‌دهد و به وی اصالت نمی‌بخشد، بلکه باعث می‌شود همواره در بی‌اصلیتی خود اسیر گردد و نتواند از این اسارت خویش را نجات دهد. انسانی که اسیر تکنولوژی است و نمی‌تواند تکنولوژی را که بر او تسلط دارد، کنترل نماید، در واقع از کنترل خویش نیز غافل است و نتوانسته خود را کنترل کند تا با کنترل خود و با به کارگیری مؤلفه‌های اصیل بتواند انسانی اصیل گردد.

... ما از اعتقاد خود به فنون، یعنی از این‌که واقعیت را همچون مجموعه‌ای از مسائل تصوّر کنیم، دست نکشیده‌ایم، ولی با این همه، نارسایی فنون روی هم رفته، برای ما به اندازه پیروزی‌های جزئی فنون قابل درک است. در پاسخ به این پرسش که بشر به چه چیزی می‌تواند دست یابد؟ ما همچنان پاسخ می‌گوییم که او می‌تواند به همان چیزی دست یابد که فنون او می‌توانند؛ ولی ناچاریم بپذیریم که این فنون قادر به نجات خود بشر نیستند و حتی آماده‌بستن شوم‌ترین قرارداد با دشمنی هستند که بشر در نهاد خویش حمل می‌کند [Marcel, 2003: 75].

انسان غیراصیل در جامعه تکنیکی معاصر به دنبال کمال است، لیکن کمال را در عملکرد می‌بیند. با وجود تمام مخالفت‌هایی که مارسل با تکنولوژی و تسلط آن بر جامعه دارد، پیشنهاد نمی‌دهد که کارخانه‌ها بسته شوند و مجتمع‌های صنعتی برجسته و تحقیقات حذف شوند، بلکه در پی آن است تا ضعف‌ها را بشناسد و راه‌هایی را بیابد که از طریق آن‌ها انسان بتواند از این تکنولوژی رهایی یابد و اصیل گردد. در واقع او به دنبال این است که موانع زندگی غیراصیل را از بین ببرد و انسان را به اصالت و کرامت و شأن انسانیش که همان اصالت و داشتن زندگی مناسب است، برساند.

جامعه توده‌ای

همان طور که گفته شد، تسلط تکنولوژی بر انسان یکی از دلایلی است که زندگی انسان را غیراصیل می‌کند و منجر به شکل‌گیری جامعه توده‌ای (Mass society) می‌شود که عدم اصالت انسان را شدت می‌بخشد.

در کتاب *انسان در برابر جامعه توده‌ای*، مارسل مشاهده می‌کند که در فرهنگ ما، پیشرفت تکنولوژی برای بسیاری راه ضروری برای به‌دست‌آوردن سعادت و شادی به نظر می‌رسد و شادی به صورت لذت و رضایت در سطح مادی برای مثال تجمع سرگرمی و دارایی‌های بیشتر و بیشتر تعریف شده است. در نتیجه، نیاز برای یک زندگی روحانی، اخلاقی و فکری و لذت آن زندگی‌ای که به عشق، زیبایی، حقیقت و عدالت اختصاص داده شده، فراموش و کم‌ارزش شده است. چنین ذهنیت مادی‌ای که او «روحیه تکنولوژی» می‌نامد، فرض می‌کند که فن و تکنیک‌های صحیح می‌تواند تمام مشکلات انسان را از تولد تا مرگ حل کند یا اگر نتواند آن‌گونه مشکلات به سادگی بی‌معنی هستند. مارسل ادعا می‌کند که نتیجه این طرز فکر «یک دنیای در هم شکسته» است [Anderson, 2006: 20].

انسان غیراصیل در دنیای در هم شکسته زندگی می‌کند. دنیایی که موجب تخریب احساسات و شکستگی‌های انسان می‌شود و وابسته به علم و تکنولوژی است، در نتیجه نسبت به اصالت و ارزش‌های انسانی بی‌توجه بوده و به سمت جامعه توده‌ای هدایت می‌کند. در واقع باید گفت جامعه توده‌ای مبتنی بر تکنولوژی شکل می‌گیرد و این هر دو بر شدت عدم تأصل انسان می‌افزاید. اگر در جامعه ارتباط‌های صمیمی و برادری بین انسان‌ها وجود نداشته باشد، انسان غیراصیل می‌گردد. به همین دلیل جامعه تمایل به جداسازی (Atomization) و مجموعه‌سازی (Collectivization) پیدا می‌کند و انسان‌های غیراصیل در این جامعه خود را همانند اتم‌هایی جدا تصور می‌کنند که توسط افراد قدرتمند و با نفوذ برای انجام وظایف و دستیابی به اهداف مادی با یکدیگر متحد شده‌اند. تصویر چنین دنیای به‌شدت سازمان‌دهی‌شده اما شکسته‌ای، همانند «نوعی لانه مورچه» است [Anderson, 2006: 23].

در تبیین روند شکل‌گیری جامعه توده‌ای از نگاه مارسل باید گفت که در جهان امروز ما اساساً به خاطر افزایش کیفیت روش‌های ارتباطی شاهد کاهش فردانیت هستیم [Sylvestre, 2012: 90]. انسانی که در جامعه توده‌ای زندگی می‌کند انسانی غیراصیل است و فردانیت را دوست ندارد. مارسل نشاط و اصالت زندگی را با فردانیت مرتبط می‌داند و بر این باور است که انسان در جهان ملموس و محسوس، نه در تفکر انتزاعی و نگرش فناورانه به جامعه به فردانیت دست می‌یابد و این دو از همدیگر جدایی‌ناپذیر هستند. بنابراین انسان غیراصیل که در جامعه توده‌ای زندگی می‌کند از فردانیت جدا می‌شود. از نظر مارسل هر چه گرایش انسان به وظایف و کارکردهایش بیشتر باشد، از فردانیت خود دور می‌شود و بی‌اصلات می‌گردد. در ادامه همین روند است که با

وجود جهانی در هم شکسته که تکنولوژی در آن اهمیت یافته است، برای انسان غیراصیل، کاربرد ویژه‌ای دارد و جامعه را به سمت توده‌ای شدن کشانده است. این‌جاست که راز، جایگاه خود را از دست می‌دهد، زیرا راز در ارتباط با انسان اصیل مطرح می‌شود و در جهانی که انسان فاقد اصالت است، تجزیه شده و دیگر مطرح نمی‌شود، بدان دلیل که در یک جامعه توده‌ای مسأله جایگزین راز شده است. در توضیح این مطلب باید گفت جامعه توده‌ای، قلمرو انواع و اقسام فنون است و در این جامعه است که تکنولوژی و علم بر هر چیزی تسلط می‌یابد و امور مسأله‌دار مهم می‌شوند و راز در این جامعه محو و انسان غیراصیل دچار یأس می‌گردد. در جامعه توده‌ای که به مسأله توجه می‌شود، توجه به مسأله آن‌قدر اوج می‌گیرد که حتی با موضوعه‌هایی که در ارتباط با وجود انسانی است نیز مسأله‌وار برخورد می‌شود و با علم و تکنولوژی در پی حل آن برمی‌آیند. بنابراین طبق دیدگاه مارسل انسان غیراصیل انسانی است که وابسته به قوانین و تحت سلطه جامعه است و به همین دلیل اصالت و عزت نفس خود را برای ایجاد زندگی اصیل از دست می‌دهد. هنگامی که انسان نگرش فناورانه را به عنوان اصل در نظر گیرد، اصالت خود را از دست می‌دهد و بی‌اصالت می‌شود و این خطر واقعی برای روح انسان محسوب می‌شود.

بر این اساس روشن شد زمانی که علم و تکنولوژی به عملکرد و کارکرد خود توجه داشته و در حیطه خود قرار بگیرند و فراتر نروند، ضرری برای انسان و جامعه به حساب نمی‌آیند و حتی ضروری هستند، اما هنگامی تکنولوژی و پیشرفت، مضر است و انسان را غیراصیل و جامعه را توده‌ای می‌کند که بر جامعه و انسان تسلط یابد و حضور و راز را انکار کند و به انسان‌ها تنها از جهت کارکردشان توجه کند. چنین جامعه‌ای انسان را به سمت کارکردگرایی سوق می‌دهد، تا جایی که اصالت خود را از دست می‌دهد و به مرحله‌ای می‌رسد که یک انسان غیراصیل در جامعه‌ای توده‌ای، شأن خود را انکار می‌کند، زیرا حقیقت او به یک شیء کاهش یافته است، در صورتی که در جهت یکنواختی پیش می‌رود و مانند ماشینی می‌شود که در حال انجام وظایف خود است.

انسان همچنان که عالم ابزاری خویش را وسعت می‌بخشد، رفته‌رفته خودش نیز به درون آن کشیده می‌شود و بدل به جزئی از آن و حتی برده آن می‌شود و لذا «وجود» داشتن به معنای کامل زایل می‌شود؛ یعنی وجود داشتن به عنوان امری کاملاً شخصی و کاملاً انسانی [McCoury, 1998: 84].

غرق شدن در جامعه توده‌ای و مجذوب کارکرد شدن برای انسان غیراصیل تبعاتی دارد. از جمله آن که انسان غیراصیل در این جهان فاقد آزادی است، به دلیل این که او نمی‌تواند اندیشه‌های خود را بیان کند و اگر در پی افکار خود باشد از جامعه حذف می‌گردد، در نتیجه آزادی خود را انکار می‌کند و بر این اعتقاد است که از آزادی برخوردار نیست و زندگی‌اش مطابق خواست جامعه پیش می‌رود و خود در انجام کارهایش فاقد آزادی و قدرت انتخاب است. چنین انسانی برای زندگی‌اش هیچ‌گونه تصمیمی نمی‌گیرد و بر اساس آن چیزی که دوست دارد زندگی نمی‌کند، زیرا در جامعه توده‌ای آزادی تنها به صورت شعار مطرح است و انسان غیراصیل در این جامعه از همه لحاظ تحت کنترل و مراقبت جامعه قرار دارد. بدین‌صورت که در جامعه توده‌ای انتخاب و تصمیم از انسان غیراصیل سلب می‌شود و جامعه برای وی تصمیم می‌گیرد، زیرا انسان‌های غیراصیل به صورت توده‌ای زندگی می‌کنند و همه مانند یکدیگر هستند و تنها موظف‌اند بر اساس آن تصمیم‌ها و انتخاب‌هایی که برایشان گرفته می‌شود، زندگی کنند.

از سوی دیگر باید گفت مارسل مخالف تفکر انتزاعی است به این دلیل که آن انسان‌ها را به صورت توده گرد می‌آورد و انسان غیراصیل در جامعه توده‌ای بیش از پیش از خودبیگانه می‌شود و به صورت تبلیغات ظاهر

می‌گردد این از خودبیگانگی و تبلیغاتی‌شدن انسان، او را بی‌اصلات می‌گرداند چرا که انسان در آن خود انتخاب نمی‌کند.

از لحاظ سیاسی، مارسل روح انتزاعی را در تعصب‌ورزی آنچه او «توده‌ها» می‌نامد در کار می‌بیند. آن‌گونه که او توضیح می‌دهد، وضعیت سیاسی حاضر شمار زیادی از مردم را در حالت حقارت و از خودبیگانگی وامی‌گذارد. آن‌ها فاقد احساس ارزش خاص خود بوده و نسبت به خودشان و یکدیگر بیگانه هستند. نتیجه آن این است که توده‌ها ناگزیر میل به تعصب‌ورزی پیدا می‌کنند؛ تبلیغات تأثیر تکان‌دهنده‌ای همچون شوک الکتریکی بر مردم در این حالت دارد [Flynn, 2012: 129].

بدین ترتیب روشن می‌شود که مارسل بر این باور است که توده‌ها از طریق تبلیغات تغییر می‌کنند و غیراصیل می‌شوند، زیرا تبلیغات یکی از مظاهر سلب اصلات انسان است و آن‌ها را به صورت مجموعه در می‌آورد تا به یک صورت رفتار کنند و آن‌ها را بی‌ارزش می‌گرداند و انسان‌های غیراصیل در روند زندگی خود فاقد انتخاب و اختیار می‌شوند. او در جهان توده‌ای و کارکردی، خود را در کارکردهایش غرق می‌یابد و دچار یأس و اندوه می‌شود.

«نیازی نمی‌بینم که بر اثرات خفقان‌آور حزنی که این جهان کارکردی‌شده پدید آورده است تأکید کنم؛ کافی است که تصویر ملال‌انگیز کارمند بازنشسته‌ای را به یاد آوریم، یا یکشنبه‌ها شهرها را یعنی هنگامی که رهگذران همانند مردمی به نظر می‌آیند که از زندگی بازنشسته شده‌اند، تصور کنیم. در چنین دنیایی، یک چیز فریبنده و شوم حتی در رفتار سهل‌گیرانه‌ای که با فردی که از کار بازنشسته شده می‌شود به چشم می‌خورد. اما علاوه بر حزنی که بیننده احساس می‌کند، برای خود فاعلی که به مرتبه‌ای تنزل یافته است که چنان زندگی کند که گویی واقعاً در کارکردهایش غرق شده است، بی‌قراری یکنواخت و تحمل‌ناپذیری وجود دارد [Marcel, 2003: 52-53].

از نظر مارسل برای این‌که انسان غیراصیل بتواند از این جامعه توده‌ای رهایی یابد و اصیل شود، باید به سوی امر متعالی حرکت کند و از آن‌جایی که چنین انسانی از کرامت و منزلت خویش فاصله گرفته است، بیش از همیشه از خویش غافل شده است. مارسل معتقد است که ارزش حقیقی انسان در توانایی‌اش به حرکت به فراسوی وضعیت خود به سوی گشودگی به امر متعالی است [Flynn, 2012: 130]. اما انسان‌های غیراصیل که در جامعه توده‌ای همانند اتم‌های ازم‌دورافتاده هستند، هیچ احساس هویتی از خود ندارند و به دلیل غیراصیل بودنشان، از مرجع الهی دور شده‌اند. در نتیجه یک انسان غیراصیل، خودش را مورد پرستش قرار می‌دهد، وی بر جهان مسلط است و به همین دلیل جهان را بر اساس تفکرش شکل می‌دهد. بنابراین، خالق برای این جهان در نظر نمی‌گیرد و حتی وابستگی خود را به یک خالق انکار می‌کند. مارسل با این‌که جهان معاصر را یک دنیای در هم شکسته می‌داند، اما معتقد نیست مفهوم دنیای در هم شکسته و توده‌ای منحصرأ در این سال‌های اخیر رخ داده باشد. وی بر این باور است که شرایط شکسته جهان ما امروزه آشکارتر شده است، بر خلاف مردم زمان‌های گذشته دیگر در یک دوره خوش‌بینی زندگی نمی‌کنیم بلکه در یک «بدبینی گسترده‌شده» که در آن خود زندگی تمایل دارد به عنوان یک «شوخی کثیف» تلقی شود، قرار داریم. در صورتی‌که مردم تمام ایمان خود را بر تکنولوژی‌ها قرار دهند، به دلیل ناتوانی تکنیک‌ها برای پاسخ‌گویی به بیشتر سؤالات بنیادی در مورد معنای زندگی و مرگ، بدبینی که نتیجه چنین ناامیدی است، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود؛

به عنوان مثال مرگ، از دیدگاه تکنیکی، پاسخ منطقی است به دور انداختن آن چیزی که دیگر استفاده‌ای ندارد [Anderson, 2006: 23].

انسان غیراصیل چون نسبت به هستی و بودن خود جاهل است، به داشته‌های خویش توجه دارد و این باعث می‌شود که نگاه مالکانه او گسترش یابد و انسان‌های دیگر را نیز در برگیرد. در این صورت است که انسان غیراصیل به انسان‌های دیگر تنها از جهت کارکردشان توجه می‌کند و با آن‌ها رابطه «من/او»-یی دارد، زیرا نمی‌تواند با آن‌ها رابطه «من/تو»-یی برقرار کند و به همین دلیل غیراصیل است و دیگری برایش تنها از جهت کارکردش اهمیت می‌یابد. در جهان در هم شکسته و توده‌ای رابطه «من/تو» که ویژگی انسان اصیل است، معنای خود را از دست می‌دهد و رابطه «من/او» تحقق می‌یابد و به همین دلیل انسان بی‌اصالت می‌شود.

وی ریشه بحران انسان غیراصیل در جامعه توده‌ای را اسیر بودن انسان در تکنولوژی و غفلت او از رازهای بزرگ وجود می‌داند. در جامعه توده‌ای، دین، هنر، فلسفه دیگر برای انسان غیراصیل کاربردی ندارد و تنها چیزهایی برایش ارزش دارد که در خدمت تکنولوژی و کاربرد آن باشد و فقط به کارکرد انسان‌ها توجه کند؛ بنابراین انسان تنها از لحاظ کارکردش اهمیت می‌یابد و بی‌بهره از لذت و شادی است. حال باید نگاه کارکردی را که در جامعه توده‌ای تحقق یافته است، مورد پژوهش قرار دهیم تا بدانیم زندگی انسان کارکردی به چه نحوی است.

نگاه کارکردی

مفهوم کارکرد (Function) در جامعه توده‌ای به نحو درستی استفاده نمی‌شود. در این جامعه کارکردها به صورت حیاتی و اجتماعی مطرح شده و در این موقعیت، فرد تمایل دارد که هم برای خود و هم برای دیگران، به صورت توده‌ای از کارکردها ظاهر شود [Marcel, 2003: 50]. انسان غیراصیل در چنین جامعه‌ای خودش را صرفاً به صورت کارکرد در نظر می‌گیرد. کارکردهای اجتماعی به اموری گفته می‌شود که فرد در این جامعه خود را تنها در کارکردهایی مثل مصرف‌کننده، تولیدکننده، شهروند، بازرس قطار، کارمند بازنشسته دولت و ... در نظر می‌گیرد. علاوه بر کارکرد اجتماعی و حیاتی، میان این دو به لحاظ نظری کارکردهای روان‌شناختی نیز وجود دارد. انسان غیراصیل در جامعه توده‌ای خود را تنها به عنوان کارکرد در نظر می‌گیرد و از استقلال و اصالتی برخوردار نیست. انسان‌های فاقد اصالت در جامعه توده‌ای تنها بر حسب کارکردشان در جامعه، مصرف‌کننده، تولیدکننده، شهروند یا برحسب شغلشان، استاد دانشگاه، منشی و کارگر راه‌آهن، بلیط‌جمع‌کن و ... هویت می‌یابند. آن‌ها از هیچ‌گونه هویتی برخوردار نیستند؛ بلکه تنها با توجه به کارکرد و نقشی که در جامعه دارند به آن‌ها توجه می‌شود، زیرا همان‌طور که گفته شد انسان غیراصیل برای این جامعه صرفاً نقش یک ماشین را ایفا می‌کند و باید آن وظیفه‌ای را که بر عهده دارد، به‌خوبی انجام دهد. زندگی انسان غیراصیل بدین نحو پیش می‌رود.

انسان غیراصیل بر اساس کارکردش ارزش و قدر می‌یابد و جامعه توده‌ای توجهی به قداست انسانی‌اش ندارد، در حالی‌که انسان اصیل بر مبنای قداست انسانی‌اش اهمیت می‌یابد. زمانی‌که او توانایی‌اش را برای ادامه کار از دست دهد دیگر فاقد کارکرد شده و انسانی دیگر جایگزین او می‌شود.

اصل و اساس اجتماع در جامعه جدید به علت گرایش به اقتصاد و اصل تقسیم کار است. به همین مناسبت انسان در این اجتماع نه به علت وجود یا هستی، بلکه برای انجام‌دادن کار، خصوصاً کار تولیدی دارای ارج است. حیات در این اجتماع نه بر اساس احتیاجات راستین فرد

انسانی، بلکه بر مبنای فعالیت‌های مجرد اجتماعی، مبتنی بر تولید و مصرف نظام یافته است و به همین جهت سدی در راه اصالت وجود انسان است [Jamalpour, 1992: 230].

انسان در جهان معاصر دارای کارکرد است، اما هنگامی که تنها از جهت کارکردش اهمیت می‌یابد و کارکرد بر او مسلط می‌شود، چنین تسلطی بر انسان باعث می‌شود آدمی بی‌اصلات شده و از لحاظ وجودی هیچ‌گونه ارزشی نداشته باشد و برای جامعه فقط از جهت کارکردش قدر و منزلت یابد.

یک کارکرد، در ذات خود، چیزی است که فرد دارد، اما به نسبتی که کارکرد من، مرا فرو می‌بلعد، مال من می‌شود و خود را جایگزین آن چیزی می‌کند که من هستم [Marcel, 2014: 164].

انسان کارکردی که دیگر قادر به تولید و خدمت‌کردن نباشد، در واقع وجود و بودنش انکار می‌شود. عناصری مانند بیماری و تصادف منجر به آن می‌شوند که در کارکردش خلل وارد شود و او نتواند کارکرد خود را به خوبی انجام دهد. به همین منظور، لازم است انسان غیراصلی که به کارکردش توجه می‌شود و همچون ماشین است، همچون ساعت در فواصل معین و منظمی مورد معاینه قرار گیرد تا در کار او خللی وارد نشود و بتواند کارش را به نحو عالی انجام دهد. بیمارستان در اینجا نقش میز معاینه و تعمیرگاه را بر عهده دارد تا انسان غیراصلی در زمان‌های معین مورد بررسی قرار گیرد و کارکرد و نقش او دچار مشکل نشود. انسان غیراصلی که از لحاظ کارکردش دیگر کارایی و بهره‌ای ندارد، تنها از طریق مرگ است که تجزیه می‌شود و از بین می‌رود. در واقع مرگ است که باعث پایان یافتن زندگی کارکردی او می‌شود. انسان غیراصلی که در جامعه توده‌ای و متکی به کارکرد زندگی می‌کند، در واقع در معرض یأس و ناامیدی قرار دارد، زیرا زندگی بی‌هدف و بدون مقصدی را سپری می‌کند و از همین جهت است که این دنیا برای انسان فاقد اصالت، دنیای تهی و طبل توخالی است.

زندگی در عالمی که حول محور ایده کارکرد می‌گردد در معرض خطر نومیدی است، زیرا در واقع این عالم تهی و توخالی است. اگر زندگی در نومیدی دوام می‌آورد فقط به دلیل نقشی است که برخی نیروهای نهانی، در دل این حیات و به خاطر آن ایفا می‌کنند، نیروهایی که حیات در وضعیتی نیست که به آن‌ها بیندیشد یا آن‌ها را باز شناسد ... [Marcel, 2009: 154].

مارسل دائماً نگران «ماشینی‌شدن انسان» در نتیجه زندگی جمعی و سروکار داشتن با ماشین بود، زیرا از نظر او جهان معاصر پوچ است و انسانی که در چنین جهانی زندگی می‌کند دچار پوچ‌گرایی، ازخودبیگانگی و نومیدی می‌گردد. در این جامعه انسان غیراصلی شده و خودویرانگری نیز متحقق می‌شود [Hughes, 1994: 242].

در توضیح این مطلب باید گفت هنگامی که انسان به وسیله و ابزار تبدیل می‌شود و نه غایت، آثار و نتایج زیان‌بار و مصیبت‌باری را برای کرامت و اصالت انسانی به بار می‌آورد؛ انسان غیراصلی فاقد عشق‌ورزی، امید و وفاداری است، بنابراین نمی‌تواند خود را از خودبیگانگی و اسارت در داشته‌هایش نجات دهد. انسان در جامعه توده‌ای مبتنی بر کارکرد در شرایط غیرانسانی قرار می‌گیرد، به گونه‌ای که اصالت از او جدا شده و او بهره‌ای از اصالت ندارد، زیرا در عالمی که کارکرد در آن نقش ویژه‌ای می‌یابد و همه عالم را کارکرد فرا می‌گیرد، معنای اصالت و هستی از میان می‌رود. در ادامه همین جریان است که انسان غیراصلی به وظایفش محدود می‌شود و تنوع عملکردهایش حذف می‌گردد. در این جامعه به استعداد و توانایی انسان غیراصلی توجه نمی‌شود و توانایی‌اش تنها برای انجام وظایف تکراری مورد استفاده قرار می‌گیرد. این موضوع بدان سبب است که در جهان معاصر انسان‌های غیراصلی با یکدیگر برابر هستند؛ به این معنی که عین همدیگر می‌باشند، زیرا همه آن‌ها تنها

بر اساس کارکرد و عملکردشان فعالیت می‌کنند. برابری به این دلیل در چنین جهانی شکل‌گرفته است که تفاوت‌های میان وجود انسان‌ها (توانایی فیزیکی، فکری، خلاقیت و ...) حذف می‌شوند. از این‌رو در جامعه توده‌ای نوعی از برابری مطرح می‌شود که توجهی به استعداد انسان ندارد و در این جامعه، انسان اصالتش را از دست می‌دهد و بی‌اصالت می‌شود.

مارسل معتقد است که یکنواختی موجب جذب جهانی نمی‌شود. این تفکر زمانی معنی می‌یابد که منظور مارسل را از جهانی بودن به طور کامل درک کنیم. در نظر او "جهان، جهانی است روحانی یا ذهن و روان روحی که سرشار از عشق است". در نتیجه موجب می‌شود که یکنواختی تحمیل‌شده برای جذب عشق میان ملت‌ها به یک مانع مبدل گردد. دیدگاه مارسل درباره جهان به این‌گونه است که همواره جهان را در مقابل توده‌ها قرار می‌دهد. او استدلال می‌کند که توده‌ها شکل تخریب‌شده بشریت هستند. از نظر وی توده‌ها قسمتی از انسان تنها در حالت تخریب‌شده، هستند ... بنابراین اگر یکنواختی جریان یابد، جهان واقعی ما منتهی به جهانی به معنای جهانی سرشار از عشق نمی‌شود، بلکه به جهان توده‌ها یا در کلامی دیگر، حالت تخریب‌شده انسانیت منجر می‌شود [Sylvestre, 2012: 90-91].

تأثیر یکنواختی و برابری در تشدید بی‌اصالتی انسان از آن جهت است که انسان متکی بر عقاید و اندیشه‌های دیگران، خودش فاقد هرگونه تفکری است و نظرات دیگران را کورکورانه و با تعصب می‌پذیرد.

به منظور تعریف "انسان-توده" (Mass-Man) مارسل می‌گوید که انسان-توده احمق است ... یک‌بار و برای همیشه باید گفت که وی کاملاً از تجمع ایده‌های عادی، تعصبات، بخش یا بخش‌های از نظریات دیگران، کلمات صرفاً عاری از معنا که شانس آن‌ها را به صورت پراکنده ساخته است تا ذهن وی را مغشوش کند، راضی و خشنود است [Sylvestre, 2012: 88].

به همین سبب است که هر کسی با نظرهای جمع مخالف باشد و بخواهد نظراتش را با دیگران به اشتراک بگذارد در جامعه کارکردی به عنوان فرد مخالف محسوب می‌شود و از جامعه حذف می‌شود. از نظر مارسل انسان غیراصیل به دلیل این‌که در جامعه توده‌ای جذب شود، اصالت و انسانیت خود را از دست می‌دهد. بنابراین اثبات این امر که توده‌ها تحمل مخالفت یا ایده‌ای که عقاید آن‌ها را به چالش بکشد را ندارند امری ساده است. در نتیجه می‌توانیم به درستی بگوییم که توده، فکر کودکان‌ای از هر چیزی می‌سازد که شبیه خودش نیست که هر چیز، انتخابی عالی، شخصی و به شکلی خاص شایسته است. هر کس که شبیه دیگران نیست، هر کس که شبیه دیگران فکر نکند در معرض خطر حذف شدن قرار دارد [Sylvestre, 2012: 89].

در جامعه‌ای که انسان با توجه به کارکردش اهمیت می‌یابد، اگر انسانی که بلیط جمع‌کن است بمیرد، تنها یک عضوی از جامعه با آن کارکردش از دستگاه اجتماع خارج گشته است و نگاه به انسان، نگاه ابزاری می‌شود و خود انسان ارزش و اهمیتی ندارد و این نوع نگاه انسان را غیراصیل می‌گرداند. انسان غیراصیل در جامعه توده‌ای، طبیعت را در اختیار خود می‌داند. زندگی در این جامعه باعث شده است که مؤلفه‌های عشق، وفا، امید و ... که انسان را اصیل می‌گرداند، معنایشان را از دست بدهند و برای او کاربردی نداشته باشند.

انسان غیراصیل در عالم کارکردها قرار دارد، منتهی در کنه ذات خود نیاز به اصالت و هستی را احساس می‌کند و خواستار آن است که زندگی به این کارکردها تنزل نیابد، بنابراین او باید از این جامعه و زندگی کارکردی فراتر رود و انسانی اصیل گردد. حال زندگی که در آن علم و تکنولوژی از راه صحیح خود منحرف نشده و وجود انسانی را به بی‌اصالتی نیالوده است و همیشه در پی آن است تا انسان بتواند اصیل بماند و کارکردها و

شغل‌هایش را فقط در ارتباط با اصالت انجام دهد و با به کارگیری عشق، امید، وفاداری با انسان‌های دیگر همچون شیء برخورد ننماید و با آن‌ها رابطه «من/تو»یی برقرار سازد، این انسان، دیگر اسیر کارکردش نیست و انسان اصیلی شده است. اما برخلاف آن، انسان غیراصیل در جامعه توده‌ای، در قلمرو داشتن قرار دارد و انسان‌های دیگر را در قلمرو و تسلط و اختیار خود در نظر می‌گیرد. با انسان‌ها بر اساس کارکردشان در ارتباط است. معتقد است که موجودات فاقد اختیار هستند و به اختیار او تغییر می‌کنند و کارهایشان تحت تسلط او صورت می‌گیرد، لیکن انسان غیراصیل که در قلمرو داشتن قرار دارد، دچار یک نوع بی‌قراری و نگرانی می‌شود، چرا که انسان نگران کارکرد خود و داشته‌هایش است.

نتیجه‌گیری

۱- با بررسی تفکرات فلسفی مارسل می‌توان مؤلفه‌های متمایزکننده انسان غیراصیل و اصیل را از یکدیگر در این موارد خلاصه نمود:

الف) نوع رابطه انسان با دیگران از عواملی است که به وی اصالت می‌بخشد. اگر با دیگری نسبت «من/تو» برقرار کند انسان اصیلی است، لیکن رابطه «من/او»یی نشانگر بی‌اصلاتی انسان است. انسان‌های بی‌اصلات چون اتم‌هایی جدا از سایرین هستند که با انسان‌های دیگر مانند یک شیء برخورد می‌کنند، زیرا دیگری را در تقابل با خود می‌دانند و با خودمحوری فقط به امور خویش می‌پردازند.

ب) عدم آمادگی و گشودگی انسان نسبت به سایر افراد موضوع دیگری است یک انسان بی‌اصلات خواهد ساخت. چنین فردی نسبت به آدمیان بی‌تفاوت است، در گرفتاری‌های زندگی‌اش غرق شده و با وجود ذهن درگیر و آشفته‌ای که دارد، نمی‌تواند خویش را برای آن‌ها در دسترس قرار نمی‌دهد.

ج) حضور در قلمرو داشتن، ویژگی انسان غیراصیل و تقرر در حوزه بودن از خصوصیات افراد اصیل است. مارسل با تبیین تفاوت میان مسأله و راز بدین موضوع می‌پردازد که انسان مرتبط با راز هستی از طریق آن می‌تواند به شناخت عالم دست یابد. چنین انسانی در قلمرو «بودن» حاضر است، اما اگر فردی با راز ناآشنا باشد، همه پرسش‌ها را به مسأله تنزل می‌دهد، «بودن» را فراموش می‌کند و همه چیز را به «داشتن» تحویل می‌برد. افراد در حیطه داشتن به داشته‌های خود توجه کرده و هویت خویش را بر اساس دارایی‌هایش مشخص می‌کند و به هستی خویش نمی‌پردازند.

۲- طبق دیدگاه مارسل جامعه ممکن است دچار وضعیتی شود که بر عدم اصالت انسان‌ها بیافزاید. بنابراین برخی امور را مانع دستیابی انسان‌ها به اصالت می‌داند از جمله:

الف) تسلط تکنولوژی: به اعتقاد مارسل تکنولوژی ممکن است اثرات مخربی بر فرهنگ و جامعه داشته باشد، زیرا با استفاده نابه‌جا از تکنولوژی و تسلط آن، وجودش را محدود به تکنولوژی کرده و به سایر انسان‌ها به عنوان کارکرد توجه می‌کند. درحقیقت، غرق‌شدن در آن باعث می‌شود انسان، برادری و ارتباطش با دیگران، صمیمیت و همدلی را از دست بدهد و با سایرین به مثابه یک شیء برخورد کند. این جریان به برقراری ارتباط «من/او»یی، عدم آمادگی در برابر دیگران و تمرکز و تقرر بر داشتن، منتهی شود، در نتیجه موجب بی‌اصلاتی انسان خواهد شد.

ب) جامعه توده‌ای: آن‌گاه که مسیر یک اجتماع به سمتی باشد که انسان‌ها را به سمت یکسان‌سازی پیش برده و به صورت توده در آورد به تدریج یک جامعه توده‌ای شکل می‌گیرد. افرادی که از خود هیچ‌گونه تصمیم و مسئولیتی ندارند و فردانیت خویش را از دست داده‌اند. این رخداد زمانی واقع می‌شود که انسان‌ها تمایل بیشتری به تکنولوژی پیدا کرده و فقط کارکرد افراد برایشان مهم است، در نتیجه انسان‌ها شأن خود را انکار می‌کنند، زیرا حقیقت او به یک شیء کاهش یافته است و مانند ماشینی می‌شود که در حال انجام وظایف خود است. در این جوامع، افراد تحت کنترل و مراقبت جامعه قرار دارند و انتخاب و تصمیم از آن‌ها سلب می‌شود و جامعه به جای ایشان تصمیم می‌گیرد. انسان‌ها در یک جامعه توده‌ای همه مانند یکدیگر هستند و تنها وظیفه‌شان آن است که بر اساس تصمیم‌ها و انتخاب‌های جامعه، زندگی کنند. البته این افراد خود نیز تمایل دارند جامعه برایشان تصمیم بگیرد، بنابراین نسبت به زندگی خود مسئولیتی ندارند.

ج) عامل دیگر در تشدید جریان بی‌اصالت‌سازی انسان‌ها ترویج نگرش کارکردگرایی است. بدین‌صورت که به انسان‌ها تنها از جهت کارکردشان توجه کنند. چنین جامعه‌ای انسان را به سمت کارکردگرایی سوق می‌دهد، تا جایی که اصالت خود را از دست می‌دهد. توده‌ها از طریق تبلیغات به سمت یک رفتار مبتنی بر کارکرد هدایت می‌شوند. انسان غیراصیل در چنین جامعه‌ای خودش را صرفاً به صورت کارکرد در نظر می‌گیرد. انسان غیراصیل در جامعه توده‌ای خود را تنها به عنوان کارکرد در نظر می‌گیرد و صرفاً نقش یک ماشین را ایفا می‌کند و باید آن وظیفه‌ای را که بر عهده دارد به‌خوبی انجام دهد، زیرا افراد براساس کارکردهایشان ارزش پیدا می‌کنند بدون آن‌که به ارزش‌های حقیقی آن‌ها توجه شود. استعداد و توانایی‌های افراد نیز برای انجام وظایف تکراری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۳- راهکارهای مارسل برای نجات انسان‌ها از گرفتارشدن در بند بی‌اصالتی بدین صورت تبیین می‌شود:

طبق دیدگاه وی مشکلاتی که بی‌اصالتی ایجاد می‌کند آن است که انسان‌ها را به سمت ناامیدی سوق می‌دهد، چون این افراد دارایی‌های هر کسی را حدود قدرت او می‌دانند، زمانی که این دارایی‌ها پایان یابد، انسان غیراصیل، امید خود را در زندگی از دست می‌دهد. از سوی دیگر نیز تنها خواهان داشتن‌هاست و بنابراین فقط می‌خواهد ولی نمی‌تواند به خواسته‌هایش امید داشته باشد، چرا که ایمان ندارد. همچنین با تقرر در قلمرو داشتن، رنج را بر خود مسلط می‌گرداند، زیرا به داشته‌های خود توجه می‌کند و همواره نگران است که آن‌ها را از دست بدهد، دچار یک نوع بی‌قراری و نگرانی می‌شود، چرا که نگران کارکرد خود و داشته‌هایش است.

همه‌ی این ناامیدی و یأس به علت آن است که فرد، نیاز اصلی خود یعنی پرسش از وجود انسانی را از خاطر برده است و توجه‌اش به پیشرفت تکنولوژی و هدف قرار دادن آن، منجر به بی‌اعتباری این نیاز شده است. برای وی امور مسئله‌دار مهم می‌شوند و به راز هستی توجهی ندارد. راه حل این مشکل آن است که مردم با ناتوانی تکنولوژی برای پاسخ‌گویی به بیشتر سؤالات بنیادی و نیازهای اساسی خود مانند معنای زندگی و مرگ آشنا شوند و تمام اعتماد و توجه خود را به آن معطوف ندارند. آدمی باید دریابد که تکنولوژی مانع این است که او به سوی دیگری و امر متعالی حاضر و گشوده باشد، در نتیجه جهت نجات خود به سوی امر متعالی تلاش کند. بداند که ارزش حقیقی انسان در توانایی‌اش به حرکت به فراسوی وضعیت خود به سوی گشودگی به امر متعالی است.

این موضوع نیازمند آن است که آزادی‌های انسان به او بازگردانده شود و او را متوجه گرفتاری‌اش در غلبه تکنولوژی کرده و ارزش اصیل و متعالی آزادی را برایش روشن سازیم و از او بخواهیم که برای زندگی‌اش تصمیم بگیرد بدون آن که از حذف شدن از یک جامعه توده‌ای در هم شکسته، هراس داشته باشد.

زندگی می‌تواند به نحوی اداره شود که در آن علم و تکنولوژی از راه صحیح خود منحرف نشده و وجود انسانی را به بی‌اصلیتی آلوده نکنند. انسان باید بتواند کارکردها و شغل‌هایش را فقط در ارتباط با اصالت انجام دهد و با به کارگیری عشق، امید، وفاداری با انسان‌های دیگر همچون شیء برخورد ننماید و با آن‌ها رابطه «من/تو»یی برقرار سازد، این انسان، دیگر اسیر کارکردش نیست و انسان اصیلی شده است. انسان باید آزاد باشد و آزادانه انتخاب کند و مسئولیت آن را بپذیرد و از هر چه آزادی او را سلب می‌کند بپرهیزد.

۴- در انتهای پژوهش بیان این مسأله ضروری است که مارسل به خوبی اوصاف انسان اصیل و نقطه مقابل آن انسان غیراصیل را بیان می‌کند. در نظر او انسان غیراصیل، هستی خود را فراموش کرده است و در داشتن و تملک سکنی گزیده است، اما در مبنای هستی‌شناختی اصالت را از لحاظ فلسفی تبیین نمی‌کند. اگر فراموشی راز هستی انسان را بی‌اصلیت می‌کند باید هستی به ما هو و معنای آن و نسبت حقیقی آن با هستی آدمی و نیز با سایر انحاء هستی روشن شود. علاوه بر آن باید معلوم شود که چه نسبتی بین هستی و راز و نحوه هستی آدمی وجود دارد. مطلب دیگری که به نظر می‌رسد مارسل بدان نپرداخته است نسبت هستی، آدمی و راز با حقیقت است. تا این نسبت‌ها مشخص نشود مطلب در حد توصیه‌ای اخلاقی باقی خواهد ماند. مارسل می‌خواهد از فلسفه که به نظر او راز را به مسأله تبدیل کرده است اعراض کند اما آیا اعراض از فلسفه می‌تواند بهانه‌ای برای اعراض از تفکر باشد. آیا می‌توان به طور دیگری از تفکر دست یافت که در عین گذشت از فلسفه به معنای معهود و رسمی آن، طرح پرسش‌های اساسی کند و معطوف خود هستی و راز آن و نسبت انسان با هستی و حقیقت باشد؟ پاسخ به این مسائل نیازمند پژوهشی دیگر براساس یافته‌های حاصل از پژوهش‌هایی مشابه این نوشتار است.

تشکر و قدردانی: نویسندگان این مقاله از جناب آقای دکتر هدایت علوی‌تبار به خاطر راهنمایی‌های علمی‌شان تقدیر و تشکر می‌نمایند.

تأییدیه‌های اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تعارض منافع: نویسندگان این مقاله اظهار می‌نمایند هیچ‌گونه تعارض و منافعی با نتایج مقاله حاضر ندارند.

سهم نویسندگان: زهره ملکوتی‌خواه (نویسنده اول)، جمع‌آوری داده و نگارش مقاله (۵۰٪)؛ محمدجواد صافیان (نویسنده دوم)، ویرایش و تأیید نهایی (۵۰٪)

منابع مالی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

منابع

- Anderson TC (2006). A Commentary on Gabriel Marcel's the mystery of being. Milwaukee: Marquette University Press.
- Alavi-Tabar H (2012). Existentialism. Tehran: Allameh Tabatabaei University. [Persian]
- Blackham HJ (2014). Six existentialist thinkers. Hakimi M, translator. Tehran: Markaz. [Persian]
- Flynn TR. (2012). Existentialism. Kiani H, translator. Tehran: Basirat. [Persian]
- Gendreau BA (1998). The cautionary ontological approach to technology of Gabriel Marcel. Twentieth World Congress of Philosophy, Boston, Massachusetts: 10-15 August 1998.
- Jamalpour B (1992). Man and existence. Tehran: Homa Publishing. [Persian]
- Keen S (2014). Gabriel Marcel. Malekian M, translator. Tehran: Hermes. [Persian]

- McCavary J (1998). Existential philosophy. Hanaei Kashani MS, translator. Tehran: Hermes. [Persian]
- Marcel G (1950). The mystery of being. Britain: The Harvill Press Ltd.
- Rothhaar T (2011). The mystery of hope, authentic relationships in an era of despair [dissertation]. Pittsburgh: Duquesne University.
- Hughe HS. (1994). The obstructed path; French social thought in the years of desperation, 1930-1960. Fooladvand E, translator. Tehran: Scientific and Cultural Publications. [Persian]
- Sylvestre N (2012). Authentic and inauthentic existence: Martin Heidegger versus Gabriel Marcel. Unknown city: Lap Lambert Academic Publishing.